

۳- سال‌های ۱۷۸۹-۱۸۴۸-۱۹۰۵

تاریخ خود را تکرار نمی‌کند. هر اندازه هم که انقلاب روسیه و انقلاب کبیر فرانسه با هم مقایسه کردند، هرگز نمی‌توان اولی را بدل به تکراری از دومی کرد. سده ی نوزدهم بیهوده سپری نشده است.

سال ۱۸۴۸ به نقد با ۱۷۸۹ تفاوت بسیار دارد. در مقایسه با انقلاب کبیر دامنه ی ناچیز انقلاب های پروس و اتریش موجب شگفتی می‌شود. به یک معنی بسیار زود و به معنای دیگر بیش از اندازه دیر رخ داد. آن نیروی غول آسانی که جامعه بورژوائی برای تسویه حساب بنیانی با اربابان قدیم به آن نیاز دارد، تنها می‌تواند از دو راه بدست آید: یا توسط نیروی ملتی متفق که علیه استبداد فئودالی بپا خاسته است و یا از طریق انکشاف نیرومند مبارزه ی طبقاتی درون این ملت که برای رهائی خود تلاش می‌کند. در حالت اول، که در ۹۳-۱۷۸۹ بوقوع پیوست، انرژی ملی که بواسطه ی مقاومت سرسختانه ی نظام کهن متراکم شده بود، تماماً در مبارزه علیه ارتجاع به مصرف رسید؛ در حالت دوم که تاکنون در تاریخ روی نداده و ما صرفاً بمتابه ی یک امکان در نظر می‌گیریم، انرژی واقعی لازم برای چیرگی بر نیروهای تاریک تاریخ در راستای جنگ طبقاتی "متقابلاً مهلکی" درون ملت بورژوائی بوجود می‌آید. اصطکاک شدید درونی که موجب جذب مقادیر زیادی از انرژی بورژوائی شده، امکان ایفای نقش عمده را از وی سلب می‌کند، مخالفین اش یعنی پرولتاریا را به پیشاپیش می‌راند، و به پرولتاریا در عرض یک ماه، ده سال تجربه می‌آموزد، او را در رأس امور جای نشین می‌سازد، و عنان سخت-کشیده شده ی قدرت را به وی واگذار می‌کند. مصمم و بدون خطور هرگونه تردیدی، این طبقه به رویدادها نیروی بنیان کن عظیمی می‌بخشد.

انقلاب به دو گونه تحصیل می‌گردد؛ یا توسط ملتی که همانند شیر خود را گرد هم جمع می‌کند تا آماده ی جهش گردد، و یا توسط ملتی که در جریان مبارزه قاطعانه تجزیه می‌شود تا بهترین اجزاء خود را برای اجرای تکالیفی که ملت در تمامی خود توانایی انجامشان را ندارد، آزاد سازد. این دو راه دو مجموعه ی متخالف از شرایط تاریخی اند که البته به شکل خالص تنها در تقابل منطقی امکان پذیر است.

در این مورد راه میانه، نظیر بسیاری موارد دیگر، بدترین راه است. اما همین راه میانه بود که در ۱۸۴۸ انکشاف یافت.

در درون قهرمانانه تاریخ فرانسه ما شاهد بورژوازی فعال و از بند خرافات آزاد شده ای بودیم که هنوز بر تضادهای موقعیت خویش آگاهی نیافته بود و تاریخ، رسالت رهبری مبارزه برای نظام نوین، نه تنها علیه نهادهای پوسیده ی فرانسه بلکه همچنین علیه نیروهای ارتجاعی سراسر اروپا را، به وی محول کرده بود. بورژوازی در تمام جناح هایش پیگیرانه خود را بمثابه ی رهبر ملت می‌دید، توده ها را به مبارزه بر می‌انگیخت و شعارها و تاکتیک های مبارزاتی آنان را تعیین می‌کرد. دمکراسی ملت را توسط یک ایدئولوژی سیاسی بهم پیوند می‌داد، مردم خرده بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران- بورژواها را به عنوان نمایندگان خود بر می‌گزیدند و دستوراتی که از جانب انتخاب کنندگان به نمایندگان ابلاغ می‌شد، به زبان بورژوازی که به رسالت مسیحانی خود آگاه می‌گشت نوشته می‌شد. در طی خود انقلاب، هر چند که خصومت های طبقاتی آشکار شدند، اما وزنه ی نیرومند مبارزه ی انقلابی، پیگیرانه عناصر محافظه کارتر بورژوازی را از راستای سیاسی به بیرون می‌افکند. هیچ قشری پیش از آنکه انرژی اش را به قشر زیرین منتقل سازد، بدور انداخته نمی‌شد. بدینسان ملت بطور کل برای نیل به اهدافش با شیوه های مصممانه تر و دقیقتر به مبارزه ادامه می‌داد. هنگامی که افشار فوقانی بورژوازی ثروتمند از هسته ی ملی ای که در جنبش پدیدار شده بود انشعاب کرده، با لویی شانزدهم پیمان بستند، خواست های دمکراتیک ملت علیه این بورژوازی متوجه

می گشت- و این منجر به حق رأی عمومی و جمهوری بمثابه ی شکل منطقی و اجتناب ناپذیر دمکراسی شد.

انقلاب کبیر فرانسه به راستی انقلابی ملی بود. و افزون تر اینکه، مبارزه ی جهانی بورژوازی برای استیلا، قدرت و پیروزی کامل، در چارچوب ملی بیان کلاسیک خود را یافت.

امروزه بر لبان تمام نادانان لیبرال ژاکوبینیسم^(۲) به منزله ی سخن سرزنش آمیزی نقش بسته است. تنفر بورژوازی از انقلاب، تنفرش از توده ها، تنفرش از نیرو و عظمت تاریخی که در خیابان ها پرورش می یابد، در یک فریاد خشم و ترس متمرکز می گردد- ژاکوبینیسم! ما، لشکر جانی کمونیزم، مدت ها پیش به تسویه حساب تاریخی خود با ژاکوبینیسم پرداختیم. تمامی جنبش جهانی پرولتری کنونی در مبارزه علیه سنن ژاکوبینیسم شکل یافت و نیرومند شد. تنوری هایش را مورد نقد قرار دادیم، محدودیت های تاریخی، تضادهای اجتماعی و تخیل گرانی اش را آشکار ساختیم، عبارت پردازی اش را افشا کردیم، و از سنن اش که ده ها سال بمثابه ی میراث مقدس انقلاب محسوب می شد، بریدیم.

اما، ما در برابر حملات، بهتان و ناسزاگویی های ابلهانه ی لیبرالیزم بلغمی مزاج زرد چهره از ژاکوبینیسم دفاع می کنیم. بورژوازی به شیوه ی شرم آوری به تمام سنن دوران شباب تاریخی اش خیانت کرده است و اجیران امروزینش گور نیاکانش را بی حرمت ساخته، بر خاکستر آرمان هایش پوزخند می زنند. پرولتاریا شرافت پیشینه ی انقلابی بورژوازی را زیر حمایت خود گرفته است. پرولتاریا، هراندازه هم در عمل از سنن انقلابی بورژوازی از ریشه بریده باشد، با وجود این، این سنن را به منزله ی میراث محترم شورانگیزی های بزرگ، دلاوری و ابتکار، حفظ می کند و قلبش در همدردی با سخنان و اقدامات کنوانسیون ژاکوبین می تپد.

مگر لیبرالیزم جذابیت اش را از سنن انقلاب کبیر فرانسه نگرفت؟ دمکراسی بورژوائی در کدام دوره ی دیگر به چنین اوجی ارتقاء یافت و چنین شعله ی عظیمی

در قلب مردم فروزان کرد که در دوران دمکراسی ژاکوبین، *sanseulotte* *،
تروریست و روبسپیری ۱۷۹۳؟

چه چیز دیگری جز ژاکوبینیزم به رگه های گوناگون رادیکالیزم بورژوائی فرانسوی
این امکان را داد و هنوز هم می دهد که اکثریت عظیم مردم و حتی پرولتاریا را تحت
نفوذ خود نگهدارد، آن هم در زمانی که دفتر تاریخ کوتاه عمر افعال ناچیز و ننگین
رادیکالیزم بورژوائی در آلمان و اتریش بسته شده است.

چه چیز دیگری به جز فریبندگی ژاکوبینیزم، با ایدئولوژی سیاسی تجریدی اش، با
کیش جمهوری مقدس اش، با بیانیه های پیرومندانه اش، موجب شده که حتی امروزه
رادیکال ها و رادیکال سوسیالیست های فرانسوی از قبیل کلماتسو
Clemenceau، *Millerand*، *Briand*، *Bourgeois*، بورژوا و
تمام آن سیاستمدارانی که می دانند چگونه از ارکان اساسی جامعه ی بورژوائی دفاع
کنند، نه چندان بدتر از اشراف زادگان کودن و یلهم دوم به توفیق الهی، از آن تغذیه
کنند؟ دمکرات های بورژوائی کشورهای دیگر نومیدانه نسبت به اینان حسادت
می ورزند؛ و با وجود این سرچشمه ی مزیت سیاسی خود، یعنی ژاکوبینیزم دلاور را
آماج بهتان می سازند.

حتی پس از نابودی بسیاری از چشم داشت ها، ژاکوبینیزم بمنزله ی سنتی در
خاطر مردم بجا ماند. برای مدت درازی پرولتاریا از آینده اش به زبان گذشته سخن
می گفت. در سال ۱۸۴۰، قریب نیم قرن پس از حکومت *Mountain* *، هشت
سال پیش از روزهای ژونن ۱۸۴۸، هاین *Heine* از چندین کارگاه در ناحیه ی
Saint-Marceau دیدن کرد و آنچه را که کارگران "سالم ترین بخش طبقات
پائین"، مطالعه می کردند، مشاهده کرد. او به یک روزنامه آلمانی نوشت "من در

* لغواً به معنی بی شلوران- پائین ترین افشار جمهوری خواه در انقلاب کبیر فرانسه- مترجم
* کوه- حکومت حزب افراطی در انقلاب کبیر فرانسه که در راس مجلس می نشست- مترجم

آنجا چندین سخنرانی جدید از روبسپیر و هم چنین جزواتی از Marat در چاپ های two-sous، تاریخ انقلاب تألیف کابه Cabet، هجونامه های یاغیانه ی کارمنه Carmenen، آثار بونارتی Bounarroti، تعلیمات و توطنه های بابف Babeuf را پیدا کردم، همگی آثاری که بوی خون از آن می آید. "شاعر پیش بینی می کند که "دیر یا زود در فرانسه جمهوری ((جدیدی)) تهدید به فوران خواهد کرد." بورژوازی حتی در سال ۱۸۴۸ دیگر توانایی ایفای نقش مشابهی را نداشت. نه می خواست و نه قادر بود که انحلال انقلابی آن نظام اجتماعی که مسیر راهش بقدرت را مسدود ساخته بود، به عهده گیرد. اکنون ما می دانیم که چرا چنین بود. هدفش- که بر آن کاملاً آگاه بود- معرفی تضمین های ضروری در نظام کهنه نه برای تسلط سیاسی بلکه صرفاً بخاطر سهیم شدن در قدرت با نیروهای گذشته بود. بواسطه ی تجربه ی بورژوازی فرانسه بخیالانه سر عقل آمده بود، از خیانت اش فاسد و از شکست هایش وحشت زده شده بود. نه تنها از رهبری توده ها برای حمله به نظام کهنه کوتاهی کرد بلکه بآن نظام پشتگرمی داد تا توده هائی را که به پیش فشار می دادند دفع کند.

بورژوازی فرانسه توانست انقلاب کبیرش را با موفقیت به انجام برساند. آگاهی اش آگاهی جامعه بود و هیچ نهادی بدون آنکه ابتدا از طریق آگاهی اش به عنوان یک هدف، به عنوان یک مسأله ی خلقت سیاسی مطرح گردد، برقرار نمی گشت. اغلب به منظور پوشاندن محدودیت های دنیای بورژوانی اش از خود، به خودنمایی های نمایشی متوسل می شد- اما به پیش می رفت.

لیکن، بورژوازی آلمان از همان آغاز نه تنها انقلاب را "ایجاد" نکرد بلکه با آن قطع رابطه کرد. آگاهی اش علیه شرایط عینی لازم برای غلبه خودش بپا خاست. انقلاب فقط می توانست نه توسط او بلکه علیه او به انجام رسد. نهادهای دمکراتیک در ذهن او نه به منزله ی هدفی که به خاطرش بجنگد بلکه بمنزله ی خطری در راه رفاه اش بنظر می رسید.

در ۱۸۴۸ به طبقه ای احتیاج بود که بتواند مسئولیت رویدادها را بدون بورژوازی و علیرغم او به عهده گیرد، طبقه ای که نه تنها آماده ی به پیش راندن بورژوازی از طریق فشار است بلکه در لحظات تعیین کننده حاضر به دور انداختن جسد سیاسی او باشد. نه خرده بورژوازی شهری و نه دهقانان هیچ کدام توانایی اینکار را نداشتند.

خرده بورژوازی شهری نه تنها با گذشته بلکه هم چنین با آتیه خصومت می ورزید. هنوز در بند مناسبات قرون وسطانی بسر می برد اما بنقد توانایی ایستادگی در برابر صنایع "آزاد" را نیز از دست داده بود. وی در عین حال که هنوز مهر و نشان اش بر پیشانی شهرها نقش بسته بود، میدان را به بورژوازی متوسط و بزرگ تحویل داده بود. خرده بورژوازی کشتی به گِل نشسته، غرق در تعصبات، گر شده از سر و صدای حوادث، استثمار شده و استثمار کننده، حریص و بیچاره در طمع اش، توانایی کنترل رویدادهای عظیم زمان را نداشت.

دهقانان حتی در مقیاس بزرگتری از ایفای نقش مستقل سیاسی محروم شده بودند. دهقانان، قرن ها به زنجیر کشیده شده، فقرزده و خشمگین، که در خود رشته های استثمار کهنه و نو را تلفیق می دادند، در دوره ی معینی منبعی غنی از نیروی انقلابی را تشکیل می دادند. اما، دهقانان سازمان نیافته، پراکنده، و منزوی از شهرها- مراکز اعصاب سیاست و فرهنگ-، کوتاه بین و محدود به چارچوب دهات خود در افق دیدشان، بی تفاوت نسبت به هر چه که شهر می اندیشید، نمی توانستند به عنوان یک نیروی رهبری نقش مهمی ایفا کنند. دهقانان به محض آنکه قیود فنودالی از دوششان برداشته شد، آرام گشتند و با حق ناشناسی دین خود را به شهرها که برای حقوقش جنگیده بودند پرداخت کردند. دهقانان آزاد شده طرفداران متعصب "نظم" گردیدند.

روشنفکران دمکرات فاقد نیروی طبقاتی بودند. این گروه زمانی به مثابه ی نوعی دُم سیاسی، خواهر مسن تر خود، بورژوازی لیبرال را دنبال می کرد، زمان دیگر در لحظات حساس بورژوازی لیبرال را ترک گفت تا از این رو ناتوانی خود را فاش

سازد. او در تضادهای حل نشده خود را مغشوش ساخت و این گجی را همه جا با خود حمل کرد.

پرولتاریا بیش از اندازه ضعیف و فاقد سازمان، تجربه و دانش بود. انکشاف سرمایه داری اگر چه برای ضروری ساختن نابودی مناسبات کهنه ی فنودالی بسنده بود، ولی برای به پیش راندن محصول مناسبات صنعتی جدید، یعنی طبقه ی کارگر به منزله ی یک نیروی سیاسی تعیین کننده کافی نبود. خصومت میان پرولتاریا و بورژوازی حتی در چارچوب ملی آلمان تا به آن اندازه به پیش رفته بود که به بورژوازی فرصت ایفای بدون واهمه ی نقش سالار ملی را ندهد، اما نه به آن اندازه که امکان ایفای آن نقش را به پرولتاریا اعطاء کند. درست است که اصطکاک درونی انقلاب، پرولتاریا را برای استقلال سیاسی آماده ساخت، اما در عین حال انرژی و اتحاد عمل را تضعیف کرد، موجب هدر رفتن بیهوده ی نیرو شد و پس از موفقیت های اولیه، انقلاب را به انتظار کشی خسته کننده و سپس، زیر ضربات ارتجاع، به عقب نشینی وادار ساخت.

اتریش مثال به ویژه روشن و غم انگیزی بود از این حالت ناتمام و ناقص مناسبات سیاسی در دوران انقلاب.

پرولتاریای وین در سال ۱۸۴۸ انرژی تمام ناشدنی و دلاوری شگفت انگیزی از خود نشان داد. دوباره و دوباره به نبرد شتافت، تنها به سبب غریزه ی طبقاتی مبهمی برانگیخته شد، فاقد برداشتی کلی از اهداف مبارزه بود و دست به عصا از شعاری به شعار دیگر متوسل می شد. رهبری پرولتاریا بطرز شگفت آوری بدست دانشجویان افتاد یعنی تنها گروه دمکراتیک فعال که بخاطر فعالیتش از نفوذ عظیمی میان توده ها و به همان سبب بر رویدادها برخوردار بود. بدون تردید دانشجویان می توانستند شجاعانه پشت سنگرها نبرد کرده و شرافتمندانه با کارگران برادری ورزند، اما آنان در هدایت پیشرفت انقلابی که به ایشان "دیکتاتوری" خیابان را اهدا کرده بود، کاملاً ناتوان بودند.

پرولتاریای سازمان نیافته و فاقد تجربه ی سیاسی و رهبری مستقل، از دانشجویان پیروی کرد. کارگران همواره در تمام لحظات حساس به "آقایانی که با مغزشان کار می کردند" پیشنهاد یآوری "آنهانی که با دستشان کار می کردند" را می دادند. دانشجویان زمانی کارگران را به نبرد فرا می خواندند و زمان دیگر خود مسیر آنها را از حومه ها به شهر مسدود می ساختند. گاهی با استفاده از نفوذ سیاسی و باتکاء سلاح لژیون آکادمیک، کارگران را از طرح خواست های مستقل خود بر حذر می داشتند. این نمونه ی کلاسیک روشنی بود از دیکتاتوری انقلابی خیراندیش پرولتاریا. برآیند این مناسبات اجتماعی چه بود؟ بدین منوال که در ۲۶ مه هنگامی که تمام کارگران وین به فراخوانی دانشجویان بپا خاستند تا از خلع سلاح دانشجویان (لژیون آکادمیک) جلوگیری کنند، هنگامی که تمام مردم پایتخت، که تمامی شهر را با سنگر پوشانیده بودند، قدرت فوق العاده ای از خود نشان دادند و وین را به تصاحب در آوردند، هنگامیکه تمامی اتریش برای یاری به وین مسلح بسیج می شد، هنگامیکه سلطنت در حال گریز، هرگونه اهمیتی را از دست داده بود، هنگامیکه تحت فشار توده ها آخرین نفرات قشون پایتخت را تخلیه کرده بودند، هنگامیکه حکومت اتریش بدون آنکه جانشینی تعیین کند استعفاء داد- هیچ نیروی سیاسی که خواستار در دست گرفتن زمام قدرت باشد یافت نمی شد.

بورژوازی لیبرال عمداً از تقبل قدرتی که به یک چنین شکل راهزنانه ای تضمین شده بود خودداری می کرد و صرفاً رویای بازگشت امپراطوری را که به تیرول Tyrol فرار کرده بود، در سر می پروراند.

کارگران برای شکست دادن ارتجاع به اندازه ی کافی شهامت داشتند اما به اندازه لازم برای جای نشین شدن آن سازمان یافته و آگاه نبودند. اگر چه جنبش کارگری نیرومندی وجود داشت، اما مبارزه ی طبقاتی پرولتری با هدف سیاسی روشن هنوز به اندازه ی کافی انکشاف نیافته بود. پرولتاریا، ناتوان در کسب زمام امور،

نمی توانست این تکلیف تاریخی عظیم را به انجام برساند و دمکرات های بورژوا، چنانکه غالباً رخ می دهد، در حساس ترین لحظات بکنار خزیدند. وادار ساختن این فراریان از جبهه ی جنگ به اجرای تعهداتشان همانقدر انرژی و پختگی از جانب پرولتاریا طلب می کرد که برای استقرار یک حکومت کارگری موقتی لازم بود.

در مجموع، موقعیتی ایجاد شد که یکی از معاصرین در باره اش گفت: "در واقع در وین یک جمهوری برقرار شده بود، اما متأسفانه کسی بآن واقف نبود." این جمهوری که کسی به آن واقف نشد برای مدت مدیدی از صحنه خارج شد و جای خود را به هابزبورگ ها Habsburg داد... فرصتی که از دست رفت هرگز باز نمی گردد.

لاسال Lassalle از تجارب انقلابات آلمان و مجارستان چنین برداشت کرد که منبع انقلاب فقط در مبارزه ی طبقاتی پرولتاریا پشتیبانی خواهد یافت. در نامه ای به مارکس به تاریخ ۲۴ اکتبر ۱۸۴۹، لاسال می نویسد: "مجارستان بیش از هر کشور دیگر شانس آن را داشت که مبارزه را به سر منزل پیروزی برساند. گذشته از دلایل دیگر، به خاطر این که در آنجا برخلاف دیگر کشورهای اروپای غربی حزب در حالت تجزیه و خصومت ورزی های شدید نبود؛ زیرا انقلاب تا حدود زیادی شکل مبارزه برای استقلال ملی به خود گرفت. با وجود این، مجارستان شکست خورد، دقیقاً به سبب خیانت حزب ملی."

لاسال ادامه می دهد: "این و تاریخ آلمان در سال های ۴۹- ۱۸۴۸ به من ثابت می کند که هیچ انقلابی در اروپا پیروز نخواهد شد مگر اینکه از همان آغاز به عنوان یک انقلاب سوسیالیستی ناب اعلام شود. هیچ مبارزه ای که در آن مسائل اجتماعی صرفاً به منزله ی نوعی عناصر مبهم مطرح شوند و در حاشیه باقی بمانند، توفیق نخواهد یافت حتی اگر مبارزه تحت لوای احیاء ملی یا جمهوری خواهی بورژوائی صورت گیرد."

ما اینجا برای نقد این برداشت های بی چون و چرا مکتب نخواهیم کرد. اما بدون تردید این صحت دارد که حتی در اواسط سده ی نوزدهم نیز مشکل آزادی سیاسی نمی توانست از طریق تاکتیک های هم آهنگ و هم آواز فشار تمامی ملت فیصله یابد. تنها تاکتیک های مستقل پرولتاریا که از موقعیت طبقاتی اش، و فقط از موقعیت طبقاتی اش، برای مبارزه نیرو بدست می آورد، می توانست پیروزی انقلاب را تضمین کند.

طبقه ی کارگر روسیه ی سال ۱۹۰۶ به هیچ روی با کارگران وین سال ۱۸۴۸ شباهتی ندارد. بهترین شاهد آن پیدایش شوراهای نمایندگان کارگران در سرتاسر روسیه بود. اینها سازمان های توطئه گرانه ی از پیش تدارک دیده به منظور تصاحب قدرت توسط کارگران در لحظه ی قیام نبودند. خیر، اینها ارگان هایی بودند که توسط خود توده ها به طرز حساب شده ای برای هم آهنگ ساختن مبارزه ی انقلابی شان ایجاد گشتند. و این شوراهای، انتخاب شده توسط توده ها و مسنول در مقابل توده ها، بدون تردید نهادهای دمکراتیکی بودند که مصمم ترین سیاست طبقاتی را با روحیه ی سوسیالیزم انقلابی هدایت می کردند.

ویژگی های اجتماعی انقلاب روسیه به خصوص حول مسأله ی مسلح ساختن ملت آشکار می شود. نخستین خواست و نخستین دست آورد هر انقلاب ایجاد یک میلیس یا گارد ملی بود. در سال ۱۷۸۹ و ۱۸۴۸ در پاریس، در تمام ایالات ایتالیا، در وین و در برلن. در سال ۱۸۴۸ ایجاد گارد ملی، یعنی مسلح ساختن طبقات "تحصیل کرده" و دارا، خواست تمامی اپوزیسیون بورژوائی، حتی میانه روترین اقتشارش بود و هدفش نه صرفاً حفاظت از آزادی های بدست آمده، یا بهتر بگوئیم، ((آزادی های)) وابسته به "بخشش"، علیه واژگون سازی از بالا، بلکه همچنین حمایت از مالکیت خصوصی بورژوائی علیه حملات پرولتاریا بود. بدینسان خواست ایجاد میلیس بوضوح خواست طبقاتی بورژوازی بود. یکی از تاریخ نگاران لیبرال انگلیسی دوران وحدت ایتالیا می نویسد: "ایتالیایی ها به خوبی درک می کردند که وجود یک میلیس

سیویل Civil mihtia مسلح ادامه ی حیات استبداد را نامیسر می ساخت. افزون تر این که نزد طبقات دارا این ضمانتی بود علیه احتمال هرج و مرج یا هرگونه بی نظمی از پانین.* " ارتجاع حاکم که در مرکز عملیات از قشون کافی برای مقابله با "هرج و مرج"، یعنی توده های انقلابی، برخوردار نبود، بورژوازی را مسلح ساخت. استبداد مطلق نخست به شهرنشینان اجازه داد تا کارگران را فرونشانند و سپس شهرنشینان را خلع سلاح و آرام ساخت.

در روسیه خواست ایجاد میلیس هیچ گونه پشتیبانی میان احزاب بورژوائی نیافت. لیبرال ها نمی توانند اهمیت خطیر اسلحه را درک نکنند، استبداد مطلق در این رابطه درس خوبی به آنها داده است. اما از طرف دیگر، آنها به عدم امکان قطعی ایجاد میلیس مجزی از و یا علیه پرولتاریا در روسیه نیز پی برده اند. کارگران روسیه با کارگران ۱۸۴۸ که جیب های خود را با سنگ پر می کردند و با کلنگ مسلح می شدند در حالیکه مغازه داران و دانشجویان و قضاات تفنگ های سلطنتی بدوش و شمشیر بر کمر داشتند، شباهتی ندارند.

در روسیه مسلح ساختن انقلاب پیش از هر چیز به معنای مسلح ساختن کارگران است. لیبرال ها، آگاه و هراسان از این واقعیت، کلاً از میلیس پرهیز می کنند. حتی حاضرند بدون نبرد موقعیت خود را به استبداد تسلیم کنند تا صرفاً از مسلح ساختن کارگران احتراز ورزند. چنانکه تیر Thier بورژوا پاریس و فرانسه را تسلیم بیسمارک کرد.

در آن بیانیه ی ائتلاف لیبرال-دمکرات-سمپوزیومی بنام دولت مشروطه- آقای دژیولگف Dzhivelegov که احتمال انقلاب را بحث می کند بدرستی می گوید: "در لحظه ی ضروری جامعه خود باید آمادگی آن را داشته باشد که برای دفاع از قاتون اساسی بپا خیزد." اما از آنجا که نتیجه ی منطقی این موضع دعوت مسلح کردن

* بولتن کینگ Bolton King، تاریخ وحدت ایتالیا، ترجمه روسی، مسکو، ۱۹۰۱، جلد اول، ص ۲۲۰-ل-ت

مردم است، این فیلسوف لیبرال " ضروری می بیند اضافه کند " که به خاطر جلوگیری از عقب گردها " اساساً لازم نیست که همه کس مسلح شود. " * تنها لازم است که جامعه خود آماده ی مقاومت باشد- چگونگی آن روشن نشده است. اگر بتوان اساساً از این هیچ گونه نتیجه ای گرفت، باید این باشد که در قلوب دمکرات های ما و همه از پرولتاریای مسلح بیش از ترس از نظامی گری استبداد است. از اینرو تکلیف مسلح ساختن انقلاب با تمام وزنه اش بدوش پرولتاریا افتاده است. میلیس سیویل، خواست طبقاتی بورژوازی در سال ۱۸۴۸، در روسیه از همان آغاز به مفهوم خواست مسلح کردن توده ها و بیش از همه مسلح کردن پرولتاریاست، سرنوشت انقلاب روسیه با این مساله پیوند خورده است.

*- دولت مشروطه، سمپوزیوم، چاپ اول، ص ۴۹. ل-ت